

شگوفه های زمستانی

بهردم بگانه اند

پینای رنگینا لبهاها سنا

جوانانه مرزها ستنا

ارالک

حما بود

فیر خه خج

تلیب و نیالده

دجذب

سروده های ژاله اصفهانی

دسامبر ۲۰۰۷

شکوفه های زمستانی

سروده های ژاله اصفهانی

لندن - دسامبر ۲۰۰۷

شکوفه های زمستان

هموطنان گرامی،

این کتاب دربرگیرنده آخرین شعرهای چاپ نشده ژاله اصفهانی، شاعر مردمی ایران، ستاینده آزادی و نغمه سرای پایداری و امید است. او کار گردآوری این شعرها را در حدود دو سال پیش آغاز کرد. در آن هنگام عنوان «بهار آینده» را برای این مجموعه در نظر گرفته بود، اما دردمندیهای جسم به او فرصت تمام کردن این کار را نداد. در آخرین روزهای زندگی عنوان کتاب را از «بهار آینده» به «شکوفه های زمستانی» تغییر داد و شاید دلیل این تغییر این بود که می گفت این نه آخرین، بلکه تازه ترین شعرهای اوست.

اکنون دو فرزند ژاله و دوستان او شکوفه های زمستانی شعر او را همراه گزیده ای از عکسهای دوره های مختلف زندگی او به شما هموطنان ارجمند و دوستانان شعر ژاله پیشکش می دارند. او در این مجموعه هم مثل همیشه از امید، از مبارزه برای پدید آمدن جهانی بهتر و از عشق به انسان و طبیعت سخن می گوید.

چاپ و انتشار این مجموعه با علاقه و همت بسیاری از دوستان امکان پذیر شد. دوستانی که در همه مراحل تنظیم و تدوین کتاب از دل و جان با ما، و در واقع با ژاله، همکاری کردند. ما از همه این دوستان مهربان از آن جمله هانیال الخاص، رضا قاسمی، فرشید جمالی، سنارلقایی، رؤیا تواضعی، روحی شفیععی، روح انگیز شیرانی پور، فروتن پرند، مری ساخو، صبا انصاری، فرخ نگهدار، پربوش جلائی، نصرت قره داغی و دوستان عزیز دیگر بی نهایت سپاسگزاریم.

اگر پرسند از من زندگانی چیست؟ خواه هم گفت:
همیشه جست و جو کردن، جهان بهتری را آرزو کردن.

بیژن و مهرداد بدیع

فهرست

<u>شماره صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷	تصویر احساس
۸	بیم
۹	پس از حادثه
۱۰	خواب نما
۱۱	روزی که امروز
۱۲	تن به تن
۱۳	به یاد همسرم
۱۵	تلاش
۱۶	بخردانه
۱۷	حادثه
۱۸	دشت اندیشه
۱۹	بگذار پرنده ها بخوانند
۲۱	لندن نوساز
۲۲	کجایی
۲۳	بهار کرده جوانم
۲۴	بهار آینده
۲۵	لندن

شکوفه های زمستان

۲۶	با یید
۲۷	در بزم نی
۲۸	تاراج
۲۹	جغرافی جهان
۳۰	مقدم شعر
۳۱	باید دلی داشت
۳۲	واژه ی وحشی
۳۳	به جان شعر
۳۴	به یادم آمد ناگاه
۳۵	شکوفه های زمستانی
۳۶	ماهیان
۳۷	تاجیکستان
۳۹	نیا به سراغم دگر
۴۰	گل شکفته ز توفان
۴۱	آیا
۴۲	شاد باد
۴۳	در حیرتم
۴۴	آن صخره
۴۵	به گریه خندیدم
۴۶	آهنگ دیگر
۴۷	چند شعر کوتاه
۴۸	شعر ناگفته...

شکوفه های زمستان

تصویر احساس

موج نور سرخ در شطّ آینه
آتشکده ی سوزان ،
پریش شعله ها،
ریزش آبشار:
آبشار نور،
آبشار نیاگارا؛
تمام آبشارهای دنیا،
از آن بالای بالا
بر سرم،
بر پیکرم ،
بر شورش دلم،
بر لرزش تنم:
آه ، این منم،
و شوق دیداری دیگر؟

بیم

بیم دیگر ندیدنت
ناگهان بیدارم می کند؛
بیدار می کند
قوی پرافشان قلب پر تپش ام را.
آشفته وش بر می خیزم،
نیمه شب است،
هوای باغ سرشار از عطر شب بوها
و آن بالای بالا،
ستاره ی آبی رنگ
می درخشد و خاموش می شود.

با خود می اندیشم :
شاید از یک گوشه ی دنیا
تو هم می بینی او را؛
بیم دیگر ندیدنت
فراموش می شود.

پس از حادثه

برخیزم و زندگی ز سرگیرم،
دانم که گذشته بر نمی گردد،
باید که توان بیشتر گیرم.
هر لحظه که می رسد، چو نوزادم
آغازه ی زندگی است فریادم.
هر صبح به شوق آن شوم بیدار
کز حال جهانیان خبر گیرم.

من نیستم آن کسی که می خواهند
بنشینم و فال خیر و شرگیرم.
از کهنه فروش ها دلم تنگ است
زان ها که مزار فکرشان سنگ است!
زین قافیه هم که خسته ام کرده،
بگریزم و طرح تازه تر گیرم.
یک ره نبرد گرم به پیروزی
صد پیچ و خم ره دگر گیرم
بر گرد زمین پریده ام بسیار
اینک ز ستاره بال و پر گیرم.

خواب نما

نهر،
نهر دور از شهر،
پر آب و غوغا گر؛
در حاشیه ی نهر
در انبوه درختان،
در آرامش شب گاهی
شانه به شانه،
خموشانه،
رفتیم و رفتیم.

نهر،
با آب های آشفته اش فریاد می زد
و باد شاخه های درختان را
بر سر و رویمان می کوفت .

ناگهان چه رفت
که تا آدمم به ستاره ها نگاه کنم ،
تو دیگر نبودی ...
و شب بود و تاریک بود.

روزی که امروز

روزی که امروز
دیروز فردا ست،
من نیستم،
اما توهستی
ما نیستیم،
اما زمین هست
با هفت و هفتاد آسمانش
هر آسمان با اختران بی کرانش
گر هست انسانی در آن سیاره ها
از جنس نور است؛
دور است ، دور است
از این همه غم ها و شادی های ما
اما ، شگفتا!
می توان نامیدش انسان؟

تن به تن

در این پیکار تار تن به تن

فاتح تویی یا من؟

نمی دانم.

همین دانم که من آماده ام

استاده ام،

سنگم.

"سیه چال" است اگر در پیش رویم،

با سیاهی بر سر جنگم.

در این پایان ره ،

گویی در آغازم؛

امید و آرزومندی ست

بال باز پروازم.

به یاد همسر

آه !

به روال دو سال

به رسم هر روز

آشفته ، بد حال

بر روی دوشم

چننه ی سیاه،

روزنامه ، کتاب ،

سوار شدم.

دائم به ساعت نگاه می کنم، نگاه

دیر نکنم!

نکند حال اش بد شده باشد.

ناگاه ...

در میان راه

به خود می آیم.

آه! باز هم اشتباه

شکوفه های زمستان

من کجا می روم؟

او که دیگر نیست

نیست ، نیست .

می دانی معنی نیستی چیست؟

لندن - دی ماه ۱۳۸۳

تلاش

با تلاش روز و شب
امید اگر انباز گردد،

ای بسا درهای پیروزی
که یک یک باز گردد

لندن - ۱۳۸۴

بخردانه

دنیا خراب گشت و من از او خراب تر،
هر لحظه تا دمیدن یک لحظه ی دگر،
بر خویش تکیه می زنم و پیش می روم
تا بخردانه بگذرم از ورطه ی خطر.

لندن - ۱۳۸۴

حادثه

حادثه،

ناگاه، هجوم می آرد

ســـــر زده

در نـــــزده

با آوار ناهنجاری.

پاها به زمین می چسبند،

امّا، اندیشه ی چاره جو

در سراسر جهان جاری می شود،

سر بر ستاره ها می گذارد

تا راهی و پناهی به دست آرد.

لندن - ۱۳۸۴

دشت اندیشه

شب است و ماه فروزان و سرو همسایه

که سایه - روشن سبزش

نشسته بر دیوار

منی که سرو قدان را

بسی ز خود راندم

ببین کنون ز درختی

چگونه ام سرشار!

چه سروها که نشانند به دشت اندیشه

کسی که تا دل شب

همچو من بود بیدار.

بگذار پرنده ها بخوانند

بگذار پرنده ها بخوانند
چهجه چلچله ها
با قهقه ی بیچه ها
چه هماهنگی شادی آوری دارد.
شاید با قافیه ی خنده و پرنده
می توان شعری ساخت
که روان عاشقان را به وجد آرد

روزگاری من
در جنگل های باصفای مازندران،
در " تایگا " های انبوه روسیه،
و در پارک های لندن
صدای پرندگان را
بر نواری نازک
و بر جدار نازک تر دلم نگاشتم.
از آن پس چه بسا
در آن نواها آرام گرفتم؛
شاید هم در یک سپیده دم
نخستین شعرم را
از منقار مینای نغمه خوان
وام گرفتم
و همواره از آواز پرندگان

شکوفه های زمستان

الهام گرفتم.

من از نوای پرندگان
صدای آیندگان را می شنوم،
و ندای آزادی انسان را.

بگذار پرنده ها
این گل های زنده ی زیبا
آواز بخوانند.
بگذار، بگذار
پرنده ها بخوانند.

لندن- ۱۳۸۴

لندن نوساز

در تاریخ بسته و باز است
لندن پارک ها و باران ها
روزی از آتشی گداخته شد،
برتن چوبی اش شرار افتاد
سوخت، اما دوباره ساخته شد.
لندن آری، هماره نوساز است.

لندن ۱۳۸۴

به یاد همسرم

کجایی؟

امروز ناگهان چه پریشانم
دست غمت گرفته گلویم را.
هر جا که می روم، تو در آنجایی؛
بر هر که بنگرم، تو در او هستی.
این میز و این سماور و آن گلدان
یاد تو را چه تازه کند،

ای وای!

از دورها صدای تو می آید!
آخر بگو، بگو تو کجایی
پشت درخت هایی،
یا پیش چشم من؟
دست غمت گرفته گلویم را!

لندن - فروردین ۱۳۸۴

بهار کرده جوانم

در این خزان زدگی ها
بهار کرده جوانم ؛
چه شور و شوق شگفتی
شکفته در دل و جانم
که لحظه ای نگذارد
دگر به خانه بمانم.

ز بانگ چهچه مرغان و رقص سبز درختان،
ز عطر درهم گل ها، چه مست می شود انسان!
خوشا چو آهوی وحشی زدن به کوه و بیابان،
و یا به شور جوانی
پی امید دویدن
به اوج قله رسیدن ...

لندن - فروردین ۱۳۸۴

بهار آینده

بهار رفت ،
خزان رفت ،
برگ ها همه ریخت
و من هنوز ز دیدار باغ دل شادم،
که بوته ی گل یخ
چون ستاره ها زیباست.
و آن پرنده ی نو پر، به نغمه می گوید:

بهار آینده،
بهار اول من،
چندمین بهار شماست؟

لندن - تیر ۱۳۸۴

لندن

با چه رازی نسیم می گوید:
نوبهار است و نوبهاران است!
با چه نازی درخت می رقصد
سرو دستش شکوفه باران است!
با چه سازی پرنده می خواند
تار، گیتار، یا سه تاران است؟
پارک ها سبز و لاله زاران است،
لندن و آبشار باران است.

لندن - تیر ۱۳۸۴

باید

باید برخاست و ایستاد،
به تن و جان خود فرمان داد
وانگه، پر و بال باز کرد و
پرواز کرد.

لندن – تیر ۱۳۸۴

بشنو ازنی چون حکایت می کند
از جدائی ها شکایت می کند
"جلال الدین مولوی"

در بزم نی

راه دور بود، دور،
و من رفتم و رفتم
تا رسیدم به بزم نی،
بزمی چه پرشکوه، چه پر شور!
بر درگاه نشستم،
آزرده از رنج جدائی ها؛
لب از شکایت بستم
و جام شیدائی را تا ته سرکشیدم.
لحظه ای دیگر دیدم .
مست مستم ؛
مستم تا مرز با خود بیگانگی، دیوانگی؛
برخاستم و خواستم به رقص آیم
ناگاه،
عارفی سرمست
دستم گرفت و گفت :
" من مست و تو دیوانه
ما را که برد خانه" (*)

گفتم اش:
عشق - این نای بلند آوای خدایان.

لندن - مرداد ۱۳۸۴

(*) جلال الدین مولوی

تاراج

کشتی چه تند

بر سر امواج می رود:

عمر من است

این که به تاراج می رود.

کشتی نشسته ام من و

دریانورد مست

گم کرده ره به ساحل و

قیقاج می رود.

لندن - مرداد ۱۳۸۴

جغرافی جهان

من شرق و غرب را دیده ام و درک کرده ام:
فرقی نمی کند که کجا زندگی کنیم؛
مردم بیگانه اند،
جداگانه مرزهاست .

جغرافی جهان

یک شعر عاشقانه

برای من و شماست .

لندن - آبان ۱۳۸۴

مقدم شعر

وقتی که انسان ،
در لایه های زندگی اش سنگ می شود،
دل تنگ می شود،
آوارگی به کوه و بیابانش
آرزوست ؛

یا هر زمان که انسان
" انسانش آرزوست " ،
لب تشنه ی زلالی فرهنگ می شود؛
آنگاه،
شعر، نغمه زنان می رسد ز راه.

لندن - آذرماه ۱۳۸۴

باید دلی داشت

باید دلی داشت

از سنگ و آهن،

یا صبر صیقل خورده چون من،

تا این همه کشتار را

روی زمین دید و نلرزید.

لندن - آذرماه ۱۳۸۴

واژه ی وحشی

زمانه ناساز است ،

و من ناساز ترم.

که شاعرم ، بشرم .

دم از حقوق بشر می زنند نا بشران

که توپ و تانک بود مهره های بازی شان

و بر مدار زمین

دست و پا درازی شان

درنده خویی آنان ،

چنان زند به سرم

که هر چه واژه ی وحشی ست

آورم به قلم؛

ولی دریغ ز شعرم

که هست بال و پر.

به جان شعر

به جان شعر
که فرزند مهربان من است
که جاودان زیباست ،
من و هماره به آزادگی وفاداری
و آخرین نفسم
نغمه رهائی هاست.

لندن - ۱۳۸۵

به یادم آمد، ناگاه

به یادم آمد ناگاه

سکوت آن شب مهتاب کوه های بلند

و آن دو آهوی عاشق:

شکفته جان و جوان،

دوان به دامنه ها...

نمای درّه

ز مهتاب همچو رود روان

و سنگ و صخره

چو آینه در تالوی ماه...

لندن - ۱۳۸۵

شکوفه های زمستانی

درخت خشک زمستان پر از شکوفه شده :

شگفت نیست اگر من ز نو شکفته شوم ؛

هزار و یک شب افسانه نگفته شوم !

خوشا شکوه گل س—رخ

در صحاری

س—رد

و مهربانی لبخند در تلاطم درد.

لندن - شهریور ۱۳۸۵

ماهیان

ماهیان رقصنده
نقره گون و نارنجی
توی جعبه می رقصند
بی خبر ز آزادی
در حماسه ی دریا.
ماهیان آزاده!
روزگارتان خرم
در شکوه دریاها!

بیمارستان لندن ۲۶ آوریل ۲۰۰۶

" روز وصل دوست داران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد!
" حافظ "

تاجیکستان

تاجیکستان،
من ز دوران جوانی
با تو دارم آشنایی؛
آشنائی با زمینت ،
با زبانت ،
با زن و مرد متین مهربانت ،
با بزرگان ادب ،
با شاعرانت .

بارها در دفتر شعر تو بودم،
نغمه ها بهر تو و ایران سرودم .
بارها در سرزمینت
با گروه شاعران ،

سرشار و شیدا

شعر بود و آرزوها...

ساحل "ورزاب" و دامن "حصار" ت

دشت های سبز پوش لاله زارت

جرگه ی امیدواران

" یاد باد آن روزگاران! "

بارها در دامن مهرت نشستم

بهره ور از نام " لاهوتی " و " عینی " ،

عهدها با شعر بستم ؛

گرچه امروز از تو دورم ،

در حضورم ، با تو هستم .

تاجیکستان ،

باد " پیوند " تو پایا

همچو " پامیر " بلندت

هرچه روشن تر

ره پیروز مندت

لندن - آگوست ۲۰۰۶

نیا به سراغم دگر

نیا، نیا، به سراغم دگر

رهایم کن !

ز درد و دغدغه خویشتن

جدایم کن ؛

و یا چو جان به لبم می رسد

صدایم کن ؛

صدای موسیقی مهر، نغمه ی یاری

خدا کند قلمم بشکند در این لحظه

که واژه ای ننویسم ز روی بی زاری

لندن - اکتبر ۲۰۰۶

گل شکفته ز توفان

در این بهار شکوفان
روم به قلّه ی دور.
هر آن چه بادا بادا!
کسی که سر نکند خم به گردش افلاک
از این بتان زمینی
چه بیم دارد و باک؟
گل شکفته ز توفان
نیژمرد از باد.

لندن - نوامبر ۲۰۰۶

آیا؟

با سکوت کوه ،

با غوغای دریا ،

در طول تاریخ ،

در عرض عمر ،

در انفجار فشارها

، انسان ،

شعله ، شعله سر می کشد و

ناگهان

خاموش می شود.

آیا

از امواج کهکشان ها ؛

وز خاطره ی زمان

فراموش می شود؟

"شاد باد" (*)

در این بهار شکوفان ،

در این شکوفه فشانی ،

در این ترنم مرغان،

در این شکفتن گل ها

که " شاد باد " صبا

جان و دل به رقص آرد،

من و هوای جوانی !

لندن - ۲۰۰۷

(*) از آهنگ های قدیم ایرانی

برای ناتاشای عزیز

در حیرتم

در حیرتم که این چه مسخره بازی است :

دیروز بود،

امروز نیست

آن پیکر چو برگ گلش ،

وان دانشی که روز و شب آموخت ،

یک لحظه سوخت :

شد مشمت رنگ رفته ی خاکستر!

هان،

ای چراغ شعله ور هستی،

پرنور تر بتاب و توانا تر.

آن صخره

آن صخره

که در میان دریاست،

تنهاست چو من ،

ولی چه زیباست !

اسپانیا - ۳۰ ژانویه ۲۰۰۷

به ماندانا و فرشید جمالی

به گریه خندیدم

بسا شده ست در این راه دور ناهموار

دوباره زنده شدن را ،

به چشم خود دیدم.

به جای این که بگریم،

به گریه خندیدم

و باز و باز دویدم،

چه عاشقانه دویدم...

بیمارستان لندن- ۱۷ آوریل ۲۰۰۷

آهنگ دیگر

بیا، ای باد عطر افشان ،

هوای تازه ای آور ،

سرودی ، نغمه ای ، بانگی ،

نوای تازه ای آور

که با آهنگ دیگر

راز هستی را به برگیرم ؛

نگویم زندگانی را ز سر گیرم ،

نه . هرگز!

پرسشم این است

پیش از آخرین بد رود:

که بودم من ؟

چه ها کردم؟

که خواهم بود؟

چند شعر کوتاه

ز آتشی که درخشد درون چشم سیاهت
عجب که آب نشد برف گیسوان سفیدت!

بخشندگان بزرگوارانند.
شادا، آنان
کزین بخت برخوردارند.

برای این که برم بار زندگی بردوش
توان فیل و غرور عقاب می خواهم

روزگاری من جوان بودم
چه شادان!

نغمه ساز عاشقان بودم

به دوران.

باید به پا خاست و ایستاد،

به تن و جان خود فرمان داد؛

آن گاه،

پرو بال باز کرد و

پرواز کرد.

و ...

شعر ناگفته ژاله برای فرزندانش :

سر سیاه و سفید شما

شب و روزم ...

لندن - بیمارستان - نوامبر ۲۰۰۷

Jaleh











1959 remembrance of A Decade of Azari's Literature



Jaaheh Esfahani 1965 Eyervan University













روزگار
۱۹۵۱ بیاد است و نقشه

آن صخره که «مان» ریاست
تنهاست چو من
ولی چه ریاست

زاله
۱
۲۰۰۷

۲
۰۷

